



دکتر ابوموسی

ابوموسی نامی آشنا در جنبش مقاومت ملی فلسطین است. او همگام با یاسر عرفات رئیس پیشین حکومت خودگردان، نقش برجسته‌ای در تأسیس سازمان آزادی‌بخش فلسطین و جنبش فتح داشت. اما ناکامی‌هایی که جنبش مقاومت فلسطین در دهه ۷ و ۸ قرن بیستم در اردن و لبنان با آن مواجه شد ابو موسی را بر آن داشت تا از جنبش فتح منشعب و جنبش فتح الانتفاضه را تأسیس کند و آن روز همچون سایر گروه‌های فلسطینی، دمشق را برای اقامت خود برگزیند. او که سال‌های طولانی مبارزات را از دوران جوانی تا به امروز از نزدیک دید و ناکامی‌ها را با همه تلخی‌هایش لمس کرده است برای شهید فتحی شقافی و تفکر او ویژگی‌هایی قابل است که وقتی آنها را با سرسختی‌های خاص این شهید در تداوم راهی که برگزید در کنار هم قرار می‌دهد به نکات مهمی اشاره می‌کند که در زیر می‌خوانید.

کفتگوی شاهد یاران با ابوموسی، دبیر کل فتح الانتفاضه

آزادی فلسطین هدف اصلی او بود...

فتح هم هست. از نظر ما آزادی فلسطین، استراتژی دراز مدت است و هیچ مانعی در هم پیمانی با هر گروهی با هر پیش زمینه فکری و مادام که هدف اصلی یعنی آزادی فلسطین را قبول داشته باشد، نمی‌بینیم.

از نقطه نظر انسانی، دیدگاه‌ها و زندگی «فتحی شقافی» می‌توان به فروتنی او اشاره کرد. در سفرها و دیدارهای متعددی که داشتیم؛ فروتنی از جمله ویژگی برجسته و همیشگی او بود. او هرگز تکبر و برتری طلبی نداشت. در سخن گفتن فروتن بود. در تقدم دیگران بر خود در هر کاری، متواضع بود؛ این صفت در همه رهبران فلسطینی وجود ندارد. بسیاری از رهبران فلسطین برآنند که حقیقت نزد آنهاست؛ «ابو ابراهیم» چنین نبود. گوش فرا می‌داد و سخن دیگران را می‌شنید و بحث می‌کرد و در برابر استدلال در خصوص مسایلی که در دیدارهای ما مطرح می‌شد، به استدلال می‌پرداخت. فروتنی او فروتنی رهبر توانا و رهبری بود که حقیقت را می‌داند و می‌خواهد با استدلال و حجت، آن را به دیگران برساند نه این که آن را بر دیگران تحمیل کند.

این از یک طرف، علاوه بر فروتنی، از ویژگی‌های او، بیان حقیقت بود. او در برابر هر مسئله یا هر شخصیتی حقیقت را هر قدر هم تلخ بود، می‌گفت. یادم می‌آید در مسأله‌ای وقتی «سرهنگ قذافی» می‌خواست فلسطینی‌ها را به فلسطین کوچ دهد و گروهی از آنان را به مرزهای مصر گسیل داشت و مصری‌ها نیز از آنان استقبال نکردند و در آن منطقه صحرایی میان لیبی و مصر سرگردان ماندند، ما چندین دیدار با هم داشتیم زیرا مسأله یک یا دو سال به طول انجامید.

در یکی از نشست‌ها در حالی که خودم شاهد بودم به «سرهنگ قذافی» گفتم: امروز نمی‌توانیم از تو دفاع کنیم

در مورد ویژگی‌های «برادر ابو ابراهیم فتحی الشقافی» می‌توان گفت که او از ویژگی‌های فراوانی برخوردار بود، نخست آن که در خصوص تداوم جهاد و مبارزه مسلحانه، موضع بسیار سرسختانه‌ای داشت. او اعتقادات اسلامی را به عنوان ایدئولوژی البته در دسته‌بندی‌هایی که در صحنه فلسطین جریان داشت قرار داده بود ولی در اصل ایدئولوژی فلسطین بود، فلسطین هدفش بود و آماده بود که تا زمانی که هدف، آزادی فلسطین باشد با هر سازمانی که گفت و گو بنشینند و جبهه متحدی تشکیل دهد و هم پیمان گردد.

مسأله ایدئولوژی از نظر او، مربوط به بعد از آزادی فلسطین بود. وقتی فلسطین آزاد شد و پس از آزادی فلسطین است که می‌توان به این که چه عقیده یا ایدئولوژی باید مطرح باشد، پرداخت. هدفش آزادی فلسطین بود... در هر وضع و موقعیتی که در جبهه متحد با همدیگر دیدار داشتیم، از این آرمان سخن می‌گفت. در دیدارهای خارجی که بیشتر در لیبی بود، درباره این موضوع سخن می‌گفت که ایدئولوژی، آزادی فلسطین است و این وجه مشترک ما در

در حقیقت من با «شهید ابو ابراهیم فتحی الشقافی» زمانی که از وطن (فلسطین) تبعید شد، آشنا شدم. تبعید او به لبنان و پس از تبعید و ورود به لبنان طی فاصله‌ای تا آنجا که به خاطر دارم کمتر از دو هفته من با تنی چند از برادرانم به لبنان آمدم تا به برادر «ابو ابراهیم» خوش آمد بگویم و با وی آشنا شویم، به ویژه که «جهاد اسلامی» از جمله جنبش‌هایی بود که در صحنه کارزار فلسطین، به عنوان یک جریان اسلامی پیشگام جهاد و مبارزه مسلحانه، به شمار می‌رفت.

تا آنجا که بخاطر دارم در منطقه «الملعب» با او دیدار کردیم. در آنجا یک پایگاه نظامی داشتیم و اتومبیلی برایش فرستادیم.

درباره اوضاع در داخل فلسطین و دور شدن او و برادرانش از موقعیت رهبری که داشتند، سخن گفتیم. او هیچ اهمیتی برای این امر قائل نبود و در مورد تبعیدش چندان ناراحت نبود زیرا مطمئن بود که مبارزه و فعالیت‌های جهادی در داخل ادامه خواهد داشت و هیچ خطری متوجه آن نیست و تبعید او نیز لطمه‌ای به این حرکت وارد نمی‌آورد. او برآن بود که تبعیدش، مواضع او را که جهاد اسلامی بر پایه آن شکل گرفت و آغاز شد، مستحکم‌تر خواهد ساخت. پس از مدتی به سوریه آمد و مقر اصلی‌اش در دمشق قرار گرفت زیرا لبنان در آن دوره به لحاظ امنیتی منطقه‌بازی به شمار می‌رفت و به توصیه ما بود که به دمشق آمد. به او گفتیم که بقای تو در لبنان خطرناک است به ویژه که در منطقه‌ای نزدیک به دریا سکونت گزید و این محل بسیار خطرناک بود. خود بیروت هم به لحاظ امنیتی نا مطمئن بود و نباید در آن می‌ماند. بنابراین به اتفاق دوستانش به اردوگاه «یرموک» آمد و آنجا را جایگاه رهبری خود قرار داد. این در مورد آشنایی اولیه با شهید «فتحی الشقافی».

سروش فتحی شقافی

فروتنی او فروتنی رهبر توانا و رهبری بود که حقیقت را می‌داند و می‌خواهد با استدلال و حجت، آن را به دیگران برساند نه این که آن را بر دیگران تحمیل کند.

سرپرستی شقایی



رفتن ما به لیبی به درخواست خودمان نبود بلکه سرهنگ قذافی با ما تماس گرفت و از ما سه نفر خواست که حضور به هم رسانیم و ما را به نام، فراخواند؛ «مرحوم محمد المجذوب» که مسئول کمیته‌های انقلابی و مسئول تماس با سرهنگ قذافی بود، تماسی با او داشت و به ما گفت که سرهنگ قذافی خواهان حضور برادر «ابوموسی» و برادر «طلال ناجی» و برادر «ابو ابراهیم فتحی الشقایی» است.

پژوهشی یافا» را تأسیس کرد. او «سید احمد رفعت» از دوستان شهید ابو ابراهیم فتحی الشقایی بود و به اتفاق رفتیم. سه شنبه روزی بود که در ساعت چهار صبح روز چهارشنبه به من اطلاع دادند که باید حرکت کنم و از اینجا خارج شوم. به او گفتم خودم می‌خواستم بروم. اتومبیلی به قصد جزیرهٔ جربه گرفتیم. در ساعت ۹ شب، او شهید فتحی شقایی ساکن همان هتل در طبقه بالایی من بود. در حالی ملاقاتش کردم که با تلفن همراهش با مالت و دریارهٔ مسیر سفر و چیزهایی را جمع به گذرنامه‌ها، صحبت می‌کرد که البته همهٔ جزئیات را متوجه نشدم و بنا بود که من ساعت چهار صبح به جزیره جربه بروم.

به او پیشنهاد کردم همراه من با اتومبیل به جزیره بیاید و گفتم: بیا، گذرنامه‌ها را درست می‌کنیم و با هم می‌رویم و از خطر صحبت‌های تلفنی‌اش دربارهٔ سفر به مالت برایش گفتم و خاطرنشان ساختم: این درست نیست «ابو ابراهیم!» گفت: بر خدا توکل کن. این نقطه ضعف امنیتی را داشت. وقتی صبح روز چهارشنبه با کشتی از آن جا رفتم او در هتل تنها ماند و محافظی همراهش نبود و درخواست محافظ هم نکرد و به تنهایی از هتل بیرون آمد و آنها هم منتظرش بودند، خودش هم بر خدا توکل داشت و سرنوشتش همین بود. او باید برخی تدابیر امنیتی را اتخاذ می‌کرد زیرا در شمار مسئولان و رهبران بود و به خاطر عملیاتی که «جنبش جهاد اسلامی» انجام داده بود. از فلسطین هم اخراج شده بود. البته غیبت «ابو ابراهیم» خسارت بزرگی است ولی سازمان یعنی جنبش جهاد همچنان که بود ادامه پیدا کرد؛ او مطمئن بود که جنبش به عملیات خود ادامه خواهد داد، پس از شهادت او نیز این جنبش و رهبران و کارها و فعالیت‌های آن همچنان پابرجاست ولی وجود او ضروری بود و زمانی که قرارداد «اسلو» امضا شد بسیار اندوهگین شد؛ در آن روز در اردوگاه با او دیداری داشتم از شدت خشم و درد، یارای سخن گفتن نداشت این معاهده را مصیبت و جنایتی می‌دانست که در حق ملت فلسطین مرتکب شده بودند؛ ما آنان را در حالی که معاهده صلح را امضا می‌کردند و یکدیگر را در آغوش می‌گرفتند، بر صفحهٔ تلویزیون‌ها دیدیم؛ او خیلی ناراحت و خشمگین بود و با دید سیاسی عمیقی که داشت آن را خطر بزرگی بر آیندهٔ فلسطین ارزیابی کرده بود.

نتیجهٔ «اسلو» چیزی است که اکنون در زندگی روزمرهٔ خود از آن رنج می‌بریم. ما از پیامدهای «اسلو» و نتایجی که در پی داشته رنج می‌بریم؛ «ابو ابراهیم» مبارز، انسان و شخصیتی بود که دیدگاه‌های نیروهای مختلف فلسطینی را به یکدیگر نزدیک می‌ساخت. او هدف را فلسطین می‌دید. ایدئولوژی را فلسطین می‌دید و به نظرش همین هدف است که همهٔ کوشش‌ها و کار و جهاد ما باید در مسیر آن، در مسیر جهاد برای آزادی آن قرار گیرد. او معتقد بود که مبارزهٔ مسلحانه راه وصول به این هدف است و یاروهای چون گفتگوها و راه حل‌ها که راه حل هم نیستند یا سازش‌ها یا آنچه که به اصطلاح سازش نامیده می‌شود همه و همه تنسویه حساب‌هایی است که حق و کرامت و وطن و بازگشت به فلسطین را برای ملت ما به ارمان نمی‌آورد. ■

برویم و فلسطینی‌های موجود در آنجا را تشویق کنیم که در آنجا بمانند و از آنجا راهی فلسطین شوند!! حال آن که ما دو هفته پیش از آن به او گفته بودیم که رفتن به فلسطین غیرممکن است. به او گفتمیم که امکان ندارد چنین کاری بکنیم. این سخن خلاف حقیقت، خلاف واقع و خلاف انسانیت است و به طرابلس بازگشتیم. در این جا بود که «طلال ناجی» فوراً گذرنامه‌ای گرفت و از راه جزیرهٔ جربهٔ تونس به طور مستقیم راهی دمشق شد و پس از حدود یک هفته من با «ابو ابراهیم» باقی ماندم و در آخرین روز حضور من با او، برادری از جنبش فتح، در آنجا بود که نهار را با هم خوردیم و با ما یک جوان مصری بود که بعدها «مرکز

زیرا به دلیل موضع ناموجه و غیر قابل درکی که گرفته‌ای در مساجد تو را دشنام می‌دهند، چگونه می‌خواهی این فلسطینی‌ها را به فلسطین بازگردانی و حال آن که میان تو و فلسطین، کشور مصر فاصله است و مصر هم اجازهٔ این کار را نمی‌دهد و فلسطین هم همچنان در اشغال است و اسرائیل دشمن، بر دروازه‌ها و مرزها مسلط است؛ می‌خواهی اینان را به صحرا بفرستی تا در آنجا سرگردان شوند و نه راه پس داشته باشند و نه راه پیش؟ ما نمی‌توانیم ... ما هم پیمانان تو هستیم ... ولی نمی‌توانیم از تو دفاع کنیم ... در واقع او حقیقت را می‌گفت.

از جمله این که به قذافی گفت: رادیو لندن که دشمن به شما می‌رود و همواره در اخبار خود سمپاشی می‌کند، از این فلسطینی‌ها که تو آنها را به این منطقه فرستادی، به دفاع می‌پردازد. بدین ترتیب او با برادران ما در نشست‌های دو جانبه یا در جبههٔ گروه‌های دهگانه نیز حقیقت را می‌گفت: این مرد با خودش صادق بود و حقیقت را می‌گفت حتی اگر علیه خودش بود. به همین دلیل مورد احترام و ستایش بسیاری یا همهٔ برادران خود در صحنهٔ فلسطین بود ولی البته نقطهٔ ضعفی هم داشت و آن هم مسئلهٔ امنیت بود؛ او هیچ گامی در جهت حفاظت از خود بر نمی‌داشت و برای مسایل امنیتی کمترین اهمیتی قابل نبود بویژه که او و دیگر برادران، هدف دشمن بودند. این درست که هر چیزی موقع خود را دارد و همه چیز در اختیار خداست «لا تستقدمون ساعة و لا تستاخرون» ولی باید مراقب بود و ...

یعنی باید این موارد هم رعایت می‌شد. همین امر باعث شد که در «مالت» در آن سفر شومی که من و برادر «طلال ناجی» هم بودیم، دشمن توانست بر او دست یابد.

رفتن ما به لیبی به درخواست خودمان نبود بلکه سرهنگ قذافی با ما تماس گرفت و از ما سه نفر خواست که حضور به هم رسانیم و ما را به نام، فراخواند؛ «مرحوم محمد المجذوب» که مسئول کمیته‌های انقلابی و مسئول تماس با سرهنگ قذافی بود، تماسی با او داشت و به ما گفت که سرهنگ قذافی خواهان حضور برادر «ابوموسی» و برادر «طلال ناجی» و برادر «ابو ابراهیم فتحی الشقایی» است. و این به دلیل آن بود که به ما اعتماد داشت و اگر مصلحت لیبی فلسطینی اقتضا می‌کرد می‌توانست به ما کمک کند ولی ما حدود پانزده روز پیش از آن، آنجا بودیم و از این دعوت تعجب کردیم و توافق کردیم که تنها «طلال ناجی» به لیبی برود و ضمناً علت این احضار و درخواست را متوجه شود؛ او رفت ولی سرهنگ قذافی او را بحضور نپذیرفت مگر با دو برادر دیگر. من با «ابو ابراهیم» صحبت کردم و به او گفتم: «لطفاً شما با «ابوجهاد» «طلال ناجی» بروید ببینید با شما چه کار دارد»، «ابو ابراهیم» رفت ولی این بار هم «سرهنگ قذافی» آن دو را به حضور نپذیرفت و خواهان حضور هر سه نفر ما شد. بنابراین مجبور شدم من هم بروم زیرا دو برادر دیگر در لیبی منتظر آمدن من بودند چه «طلال ناجی» از دو هفته پیش و برادر «ابو ابراهیم» از یک هفته پیش در آن جا بودند؛ من رفتم و صبح روز بعد، از طرابلس به «بنغازی» رفتم و دیدیم که سرهنگ قذافی از ما درخواست عجیبی دارد و آن این که به مرزهای مصر و لیبی

